

عبوس زهد

دکتر جواد برومند سعید

□ عبوس زهد به وجه خمار ننشیند
 مرید خرّقه‌ی دردی‌کشان خوش‌خویم
 اندکی ابهام در مصرع اول این شعر حافظ
 احساس می‌شود، از این رو مدت‌هاست که
 حافظ‌دوستان بر آن شده‌اند که معنی روشنی از
 این شعر به دست بدهند.^۱ اما به نظر می‌رسد
 هنوز آن ابهام بر جای خود باقی‌ست و
 به‌دراز کشیدن این سخن به سبب آن است که
 در تفسیر و تعبیر این شعر، به کاربرد و معنای
 تاریخی واژگان این شعر توجه نشده است؛ زیرا
 اگر به معنی قدیمی‌تر این واژگان به همان نحو
 که مورد نظر و کاربرد حافظ و دیگر نویسندگان
 آن دوره‌ها بوده است، توجه می‌شد، این ابهام
 از میان برمی‌خاست و پیام شعر مزبور
 به روشنی به دست می‌آمد. در این شعر چند
 واژه وجود دارد که معنی آن‌ها دست‌خوش
 دگرگونی معنایی شده، آن معنی که ما امروز از
 این واژگان دریافت می‌کنیم، همان معنی
 نیست که مورد عنایت حافظ و دیگر
 نویسندگان آن دوران بوده است؛ از این قرار:

۱- وجه

واژه‌ی «وجه» از آن دسته واژگان چند
 معنایی‌ست که معنی قدیم‌تر آن که بیش‌تر در
 آثار زبان فارسی کاربرد داشته است، مفهوم
 «سبب، جهت، طریقه» از آن برداشت می‌شود
 و این کاربرد را در آثار زیر چنین می‌بینیم:
 «و آن چهار که بوسیلت آن بدین
 اغراض توان رسید، الفقدن (=گردآوردن)
 مال است از «وجه» پسندیده و حسن قیام در
 نگاهداشت... و اگر در حفظ و تمییز آن جد
 ننماید و خرج بی «وجه» کند پشیمانی آرد».
 (کلیله و دمنه، ص ۵۹ و ۶۰)

«چنین شنیدم که اندر روزگار قباد ملک
 هفت سال در جهان قحط بود و برکات از
 آسمان گشته بود. فرمود عمال را تا
 غله‌هایی که داشتند، می‌فروختند و بعضی
 بر «وجه» صدقه می‌دادند و از بیت‌المال و
 خزانه‌ی درویشان را یاری می‌کردند».
 (سیاست‌نامه، ص ۳۰)

«اما شوهر، تو عظیم غیور است و از
 طریق لطف دور «وجه» رسیدن به خدمت تو
 چون باشد». (جوامع‌الحکایات، ص ۷۴۸)
 «سلطان را بسیار دعا گفت و بدان نظر
 بزرگ که ارزانی داشت و درخواست که
 به‌وجهی نیکوتر امیر را گویند و باز نمایند».
 (تاریخ بیهقی، ص ۵۰۰)

او نیز به «وجه» بی‌نوابی

می‌داد برین سخن گویایی
 لیلی و مجنون، ص ۶۴
 «چون به خانقاه آمد از خلفای حضرتش
 سوال می‌کند که موجب حالت و وجد در
 میان بازار و عوام‌الناس بر چه «وجه» بوده».
 (مناقب اوحدالدین کرمانی، ص ۴۶)

به «وجه» مرحمت ای ساکنان صدر جلال
 ز روی حافظ و این آستانه به یاد آرید
 (حافظ)
 تو عمر منی زان «وجه» من بی‌تو نخواهم جان
 تو چشم منی زان رو من با تو نظر دارم
 (دیوان کمال خجندی، ص ۶۹۴)
 بی‌موجب از و رنجم و بی «وجه» کنم صلح
 این‌ها نکنم، عاشق دیوانه نباشم
 دیوان وحشی، ص ۱۱۴

۲- نشستن

واژه‌ی دیگری که در این شعر کاربرد
 دارد و از واژگان چندمعنایی‌ست، نشستن
 می‌باشد. این واژه نیز گذشته از معانی
 گوناگونی که دارد به معنی «رفع کردن،
 خاموش کردن، آرام کردن» نیز آمده است.
 از این قرار:

مرا گفت در خواب فرخ سروش
 که فرش نشاند از ایران خروش
 شاهنامه، ص ۱۵۸
 [افیون] اندامی که درد کند دردش
 «بنشانند» که بی‌آگاه کند آن جای را (الابنیه
 عن حقایق الادویه، ص ۳۹)
 کدیور کجا بفکند دم مار
 کند مار مر دست او را فکر

همه تا بدم بیند این آن به‌دست
 ز دل دشمنیشان نخواهد نشست
 گرشاسب‌نامه، ص ۲۵۷
 «در جگر ماهی تپشی‌ست که اگر
 همه‌ی بحر عالم جمع کنی، ذره‌یی از تپش
 جگر او بنشیند». (روح‌الارواح، ص ۲۶)
 «عبوس در رسید و جنگ «بنشانند» و
 ملامت کرد لشکر را که شمایان را فرمان
 نبود جنگ کردن». (تاریخ بیهقی، ص ۲۸۰)
 از نوحه‌ی جغد، الحق ماییم به دردرسر
 از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان
 دیوان خاقانی، ص ۵۱۰
 کزین بادگه گر چراغی نشست
 فروزنده خورشیدی آمد به‌دست
 شرف‌نامه، ص ۲۳۶
 که چراغ دزد باشد شب و خواب پاسبانان
 به‌دمی چراغشان را ز چه رو «نمی‌نشانی»
 دیوان مولانا، ج ۲، ص ۶۰۷
 ساقی سر درد سر ندارم
 «بنشان» به نسیم می‌خوارم
 دیوان عراقی، ص ۱۲۴۳
 تزلزل نیست در اطوار عاشق
 بنای عشق را نبود «نشستی»
 دیوان صائب، ص ۳۴۰۲

۳- عبوس

این واژه بیش‌تر در آثار عاشقانه کاربرد
 دارد و به معنی ترش‌رویی، تلخی و
 بدخوبی‌ست و به‌عنوان صفتی برای زاهد و
 شیخ به‌کار می‌رود، و چهره‌ی زاهد به‌حالتی
 تشبیه شده است که از خوردن سرکه دست
 می‌دهد. و این حالت را با ترکیب عبوس
 زهد، عبوس شیخ القاء کرده‌اند و منظور از
 آن نشان دادن تلخی و بدخوبی از زاهدان
 ترش‌روست که لبخند بر چهره‌ی آن‌ها دیده
 نمی‌شود.

«ملایان، فقهای قوانین شرعی
 هستند... حرکاتشان سنگین و رفتارشان
 متین و جدی، و صورتشان «عبوس» است».
 (سفرنامه‌ی تاورنیه، ص ۵۸۳)

شاهد شیرین نخواهد زاهدان تلخ را
شاهدی چون شهد خواهی رطل ملامال کن
دیوان سنایی، ص ۴۹۸

«یحیی بن معاذ گوید: زاهد ترا سرکه و
سپندان دهد و عارف به مشک و عنبر مطیب
کند». (ترجمه‌ی رساله قشیریه، ص ۱۷۸)

سرکه فروشی چه کنی زاهدا
باده درین دور چو ارزان شده است
مثال زاهدان سرکه فروشدند
شراب صاف حمرا را نخواهند

دیوان سلطان ولد، ص ۸۶، ۱۱۵
عاشق ز لب جانان خمی چو غسل نوشد
زاهد به ترش رویی، با سرکه خورد نانی
دیوان سیف فرغانی، ج ۳، ص ۱۱۱
اگر به روی ترش کار زاهد راست شدی
که وی سرکه بدی بایزید بستانی

مناقب العارفین، ص ۹۸۷
زاهد: جویای نان و سرکه
رندان خواهند جام و ساقی

دیوان شاه نعمت الله، ص ۸۴۱
چو سرکه رو چه عجب گر ترش کند زاهد
طریق صوفی خام است غوره افشردن

دیوان نسیمی شیروانی، ص ۲۶۱
با شراب کهنه زاهد ترش رویی می کند
کو جوانمردی که سازد کار این بی پیر را
از زاهد ترش رو مشرب طمع مدارید
انگور سرکه چون شد صهبا نمی توان کرد

دیوان صائب، ص ۳۶، ۲۱۴۶
سرکه ارزان کرد ز ابروی ترش چرخ عبوس
تا مگر آید برون از عهده‌ی صفرای من
دیوان شفائی اصفهانی، ص ۱۳۲
بوی عبوس عارف شهرم دماغ سوخت
خادم بیار مجمر و فکر سپند کن
دیوان نظیری، ص ۳۲۰
عصا و شانه به دنبال داشتیم سنجر
عبوس شیخ همان داشت در هراس مرا
دیوان سنجر، ص ۱۴

۴- چین جبین

از این قرار زاهد که تلخ و ترش و
بدخوست، چین و گره بر پیشانی دارد و مورد
انزجار عاشقان است.

خطا از که دیده است زاهد ندانم
که در ابرو افکنده چین می نماید
دیوان جامی، ص ۴۱۱
کبر یک سو نه اگر شاهد درویشانی
دیو خوش خوی به از حور گره پیشانی
کلیات سعدی، ص ۷۸۱

عبوس زاهد خشک از می گلگون نگرده کم
مگر در سوختن چین از جبین بوریا خیزد
دیوان صائب، ص ۱۴۷۳

سرکه از چین جبین آرد عبوس دهر از انک
بر مزاج دهر غالب مزه صفراستی
دیوان شفیعی اصفهانی، ص ۱۴

اثر: دایم ز چین جبهه زاهد در آزارم
از این سوهان رومی نیست بدتر خلق عالم را
دیوان شفیعی شیرازی، ص ۴۱

گله از زاهد بدخو نکنم رسم این است
که چو صبحی بدمد در پیش افتد شامی
دیوان حافظ

تا به کی الفت فرهاد و رخ درهمشان
ناز خوبان کشم و زلفت خم اندر خمشان
دیوان وصال، ص ۸۵۵

با زهدفروشی که عبوسش به جبین بود
المنة لله که ملاقات نکردیم
گر عارف سالکی و بی عیب و عبوس
بدخواه میباش بر مسلمان و مجوس
دیوان صفی علی شاه، ص ۲۷۲/۴۲

۵- خمار

یکی دیگر از اصطلاحات رمزی عاشقان
خمار است و مخمور نیز به همین نقش
معنایی است در معنی معمولی به کسی
می گویند که شراب خورده است، و پس از آن
سردرد و سنگینی بر او مستولی شده باشد،
اما در مفهوم رمزی عاشقان به کسی
می گویند که شراب نمی نوشد و عشق
نمی ورزد و به همین علت در پست ترین
مرتبیه موجودات جهان هستی یعنی جماد
قرار دارد، حتا به مرتبه‌ی جانوری هم
نرسیده است و صفت خشک ناظر به همین
مطلب است و آن به زاهد گفته می شود، زیرا
جماد هم خشک و بی انعطاف است، از این رو
زاهد که عاشق نیست^۲ به صفاتی هم چون
«سفال»، «زمین»، «سنگ و سبوس»، «عصا»،
«بوریا»، «آهن سرد»، «شاخ خشک»، «پل
چوبین» و... توصیف می شود. از این قرار
زاهد خشک رمز جماد است، زیرا از عشق
بی خبر است.

بخند ای زاهد خشک ار نه ای سنگ
چه جای گریه و چه جای خنده است
زاهد افسرده چوب سنجد است
خوش بسوز ای عاشق اکنون عود خویش
دیوان عطار، ص ۲۲۵/۱۲۹

هر آدمی که بینی از سر عشق خالی
در پایه‌ی جمادست او جانور نباشد
کلیات سعدی، ص ۵۸۵

جماد بی خبرست از خروش بلبل مست
به باغ باده خورد هر که را حیاتی هست
جمادست، نه جانور هر که شوری
ز شیرینی عشق در سر ندارد
عجب از زاهد دل مرده دارم
که خود را هم ز مردم می شمارد
خود نبود آدمی، بلکه جمادی بود
هر که به جان و به دل نیست گرفتار عشق
دیوان نزاری، ج ۱، ص ۱۳۵۱

کسی که عشق نبازد نه آدمی سنگ است
بلای عشق کشد هر که آدمی رنگ است
دیوان امیر خسرو دهلوی، ص ۱۱۱

من ترک زهد کرده و رندی گزیده ام
خاشاک راه داده و کوثر دیده ام
مکن عیب غریق ای زاهد خشک
کزین دریا تو چون خس بر کناری
دیوان کمال خجندی، ص ۹۴۲/۷۶۴
بی می نفسی نمی توان بود

چون می نخوریم، نی جمادیم
دیوان شاه نعمت الله، ص ۵۲۳

سماع مجلس رندان خوش است، زاهد خودبین
به رقص آید از این حال اگر جماد نباشد
دیوان قاسم انوار، ص ۱۲۶

تن کش نیست در جان جنبش دردی جمادی دان
که داده نقش پرداز طبیعت شکل انسانش
دیوان جامی، ص ۵۰

دل زاهد از می کجا بشکفتد
شکفتی محال است پژمرده را
دیوان اهلی، ص ۱۸

مشکل نکشد غاشبیه‌ی رطل گران را
زاهد که به یک ساغر می سنگ و سبوسد
دیوان سالک قزوینی، ص ۲۵۶

درین موسم به باغ آفرینش
چو شاخ خشک، زاهد ناگوارست
دیوان کلیم، ص ۱۴

زاهد خشک کجا پیچ و خم عشق کجا
آهن سرد محال است که زنجیر شود
دیوان صائب، ص ۱۷۳۵-۳۲۳۵

زاهدا ساغر می کوثر شادابی هاست
چون عصا چند توان بود ز سر تا پا خشک
دیوان بیدل، ص ۷۹۸

بگذر از زهد اگر راه تو راه دین است
زاهد خشک درین راه پل چوبین است
دیوان شفیعی شیرازی، ص ۶۷

گرت عشق نبود ندانم چه ای
همانا جمادی و انسان نه ای
تذکره پیمانه، ص ۵۸۰
از این قرار خمار به گونه‌یی که در ادبیات
فارسی می‌بینیم رمز جماد، باغ در فصل
زمستان، سبزه‌زار پژمرده و مرگ و... است
و زاهد نیز خمار است و نشان خمار او
«عبوس زهد» یا گره پیشانی‌ست.

لطف بهار بشکند رنج خمار باغ را
گرچه جفای دی کنون سوی خمار می‌کشد
پریر یار مرا جست کان ترش رو کو
خمار نیست چرا بودش آرزوی ترش
دیوان مولانا، ج ۱، ص ۵۲۲/۲۳۴

اموت به‌جگر و احیی بوصل
فهذاک سکری و ذاک خمار

دیوان مولانا، ج ۲، ص ۷۶۴
دانی که بس ثواب جزیل است اگر کنی
دفع خمار سخت که جزوی‌ست از ممت
دیوان نزاری مهستانی، ج ۱، ص ۶۰۷

این می‌ات بادا حرام ای سبزه‌زار
تو چنین سرمست و من اندر خمار
دیوان شاه داعی، ج ۱، ص ۲۶۳

در حالت خمار ندارم اگر شعور
هنگام مستی از ته دل‌ها خبر دهم
به خاک افتم ز تخت سلطنت چون در خمار افتم
چو آید گردن مینا به کف مالک رقابم من
دیوان صائب، ص ۳۰۲۹/۲۸۲۴

می‌دمد سبزه و سنبل که تو می‌نوش کنی
پی افسون‌گری دفع خمارست بهار
دیوان محسن تابش، ص ۵۷۰

افسردگی من ز خمارست و خموشی
خشک شد از بس دماغم از خمار زندگی
تذکره‌ی میخانه، ص ۷۰۷

نتیجه

با توجه به معنی رمزی و کاربرد
اصطلاحی واژگان در زبان عاشقان این
مفهوم را از شعر حافظ می‌توان برداشت
کرد:

«زاهد به سبب خمار که ننوشیدن می و
عشق نورزیدن است در مرتبه ی خشک
جمادی سرد و بی‌شعور است. از این رو
عبوس زهد از چهره‌ی او زایل نمی‌شود،
مانند چین شکن بوریا که فقط با سوختن از
بین می‌رود».

در تایید این پیشنهاد کاربردهایی
نزدیک به همین مطلب از آثار زبان فارسی
می‌توان بازیابی کرد:

عبوس زاهد خشک از می گلگون نگرده کم
مگر در سوختن چین از جبین بوریا خیزد
نرفت از می غبار زهد خشک از جبهه‌ی زاهد
به سعی ابر رحمت این زمین قابل نمی‌گردد
دیوان صائب، ص ۱۴۷۳/۱۴۰۳

نشاه‌ی کیفیت جاوید هم نارد کمال
خشک شد از بس دماغم از خمار زندگی
دیوان لامع، ص ۵۱۹

اصطلاح رمزی دیگر در این بیت

«دردی‌کشان» است، این اصطلاح رمز
تن‌ستیزی عاشقان است و ما این موضوع را
مشروح‌تر مورد بحث قرار داده‌ایم. ■

پی‌نوشت‌ها

- ۱- نک: حافظ‌شناسی، شماره‌ی ۱۵ و ماهنامه‌ی حافظ، شماره‌ی ۲۲.
- ۲- رند سرمست بجو، زاهد مخمور بمان
عاقلی را چه کنی عاشق دیوانه خوش است
دیوان شاه نعمت‌الله، ص ۱۰۵
- ۳- رجوع شود به نامواره‌ی دکتر افشار، شماره‌ی ۱۳، زمستان ۱۳۷۵ و آیین عشق، ناشر دانشگاه شهید باهنر کرمان، ۱۳۸۳

حافظ
بگسست عشق که پیوسته است
انجام‌گران که جان بساریدهاره است
فروغی که ز زندگی این جهان
چون راه کج زبده است
بهارا بسبب حافظ
۱۵۷۸